



شاعری در دارالمجانین!

درنگی در زندگی سید اشرف الدین حسینی (نسیم شمال)

اگر روزی جدول کلمات متقاطع حل کردید و در شرح یکی از شماره‌های افقی یا عمودی آن خواندید: طنز پردازی که به تنهایی مدیر، سردبیر، شاعر، نویسنده، طراح مسابقه، صفحه آرا، نمونه‌خوان، مسئول توزیع، آبدارچی و حسابدار نشریه‌اش بود، بی‌درنگ در خانه‌های خالی مربوطه بنویسید: سید اشرف الدین حسینی (معروف به نسیم شمال).

سید اشرف الدین در سال ۱۲۸۷ هجری قمری (۱۲۴۹ هجری شمسی) در قزوین به دنیا آمد و از لحظه تولد تا دم بستن بار سفر ابدی، تنگدست و فقیر بود. اما هر چه جیبش خالی بود، ذهنش پر از استعداد سرودن اشعار طنز و نوشتن مطالب شیرین و بانمک بود. سید اشرف الدین در رشت گذران زندگی می‌کرد که ناگهان روزی نسیم انتشار یک

نشریه طنز به سر و کلاهش وزید و احتمالاً با توفالی که به دیوان حافظ زد و مشاهده بیت: خوش خبر باش ای نسیم شمال که به ما می‌رسد زمان وصال پاشنه گیوه‌هایش را ور کشید و در سال ۱۳۲۵ ه.ق (۱۲۸۵ ه.ش) انتشار نشریه «نسیم شمال» را شروع کرد. سید اشرف الدین نسبت به مردم رشت ارادت ویژه‌ای داشت تا

آن‌جا که برایشان سرود:
رشتیان بر گردنم دارند حق
گر نویسم می‌شود سیصد ورق!
روزنامه نسیم شمال در رشت منتشر می‌شد تا زمانی که محمدعلی شاه بساط مشروطه را به هم ریخت و در و تخته را به هم زد تا ورق‌های بیشتر و عجیب‌تری را به تاریخ ایران (و البته کتاب‌های تاریخ مدارس!) بیفزاید. این‌جا بود که سید اشرف الدین همان‌طور که قبلاً در این بیت گفته بود مرد عمل است، قلم را زمین گذاشت و تفنگ برداشت:

تا که همت نکنی کس به رخت در نگشاید
مرد آن است که لب بندد و بازو بگشاید
البته درباره این که تیراندازی نسیم شمال هم مثل سرودن شعر طنزش، دقیق و هدفمند (لطفاً با هدفمندی از نوع یارانه‌ای اشتباه نشود!) بوده است یا خیر، اطلاع چندانی در دست نیست، اما اگر تیرهایی که به جانب مزدوران محمدعلی شاه انداخته، به دقت و قوت این بیتش بوده باشد که برای محمدعلی شاه گفته، حتماً حسابشان را رسیده بودند: کمترین ممدلی‌ام، داروغه انزلی‌ام غوره حلوا نمی‌شه، ممدلی بک شاه نمی‌شه! انتشار نسیم شمال پس از وقفه‌ای چند ماهه، این بار در تهران ادامه پیدا کرد. نسیم شمال فقط در تهران منتشر و توزیع می‌شد، اما در سراسر ایران خوانده می‌شد. زیرا خیلی از مردم که از تهران برای اقوامشان در شهرستان‌ها نامه می‌نوشتند، نسیم شمال را هم در پاکت‌نامه می‌گذاشتند.

در این دوره نشریه نسیم شمال در چاپخانه کلیمیان چاپ می‌شد و به همین دلیل هم در روزهای اعیاد و مراسم هم‌وطنان کلیمی، نسیم شمال منتشر نمی‌شد! مدیر این چاپخانه نورالله باروخیان بود و علاوه بر اداره چاپخانه در کار خرید و فروش روغن اتومبیل هم بود و خلاصه نانش حسابی در روغن بود. سعید نفیسی درباره محبوبیت نسیم شمال در میان مردم می‌نویسد: «... در قهوه‌خانه‌ها و سرگذرها، با سوادها برای بی‌سوادها می‌خواندند و مردم دور هم حلقه می‌زدند و روی خاک می‌نشستند و گوش می‌دادند.» سید اشرف الدین که سال‌ها در تبریز و کربلا

درس خوانده بود و چیزی جز نشریه نسیم شمال (که بیشتر یک دارایی ادبی بود تا دارایی منقول!) و حجره‌ای محقر در مدرسه صدر نداشت، از این بی‌عدالتی کمی ناقصی شاکلی شد و سرود:

صد سال اگر درس بخوانی همه هیچ است
در مدرسه یک عمر بمانی همه هیچ است

خود را به حقیقت برسانی
همه هیچ است
جز مسخرگی هر چه
بدانی همه هیچ است...
گویا این شاعر طنزپرداز
کمی هم اهل دل بوده
(البته از لحاظ مرغ و
فسنجان دوستی‌اش!) و در
اشعار بسیاری به این دو غذا اشاره
کرده است. از جمله در بخشی از زندگی‌نامه
منظومش به دوستانش وصیتی می‌کند که
شما هم می‌توانید با عمل به آن روح سید
اشرف‌الدین را شاد کنید:

خواهشی دارم ز یاران ظریف
چون که حاضر شد غذاهای لطیف
هر کجا دیدید مرغی با خروس
در فسنجان همچو داماد و عروس
از من و دوران من یاد آورید
از دل بریان من یاد آورید
هر کجا مرغ و فسنجان می‌خورید
همچو پندارید با من می‌خورید
...

نسیم شمال علاوه بر محبوبیت بین عامه مردم، دشمنانی هم داشت؛ از جمله عوامل حکومت و کسانی که به شهرت ادبی این سید هنرمند حسادت می‌کردند. سید اشرف‌الدین از دواج نکرد و آن قدر تنها بود که پس از چند روز وقفه در انتشار نسیم شمال، در شماره پنجم از سال هفتم انتشارش نوشت: «قارئین محترم بدانند که چند روزی بود این عبد مسکین... به حالت بیهوشی و اغما افتاده بود... کسی عیادت نمی‌کرد. تشنه بودم و کسی آبم نداد... در حین بیهوشی می‌شنیدم یکی می‌گفت:

تا بدانی که روز پیاپی
بهر تو جز خدا نماند هیچ



تا این که به برکت ائمه معصومین صلوات الله علیهم، حالم بهتر شد و امیدوارم که همه هفته نسیم شمال را به نظر قارئین برسانم.»

شاید بد نباشد به شیوه نشریات زرد، در این جا کمی هم در زندگی خصوصی سید اشرف‌الدین سرک بکشیم و ببینیم چرا هرگز از دواج نکرد. نفیسی در این باره می‌نویسد: «او در جوانی در قزوین دلدادۀ دختری از خاندان خود شد و پدر و مادر دختر از پیوند با این سید بی‌اعتنا به همه چیز خودداری کردند. از آن روز ناکامی عشق را در دل، زیر خاکستری که گاهی گرم می‌شد، پنهان کرد...»

جالب است درباره «تیراژ» (یا همان: شمارگان پیشنهاد فرهنگستان!) نسیم شمال بدانید، در روزگاری که جمعیت تهران و باسوادهایشان به مراتب کمتر از امروز بود (در آن روزگار تهران ۴۰۰ هزار نفر جمعیت داشت!) هر شماره نسیم شمال بین دو تا چهار هزار نسخه فروش می‌رفت؛ تیراژی که امروزه برای خیلی از نشریات و حتی روزنامه‌ها رویایی است.

سال‌های پایانی عمر سید اشرف‌الدین بیشتر ترازوی بود تا کم‌دی. به روایت بسیاری از صاحبان قلم، حکومت وقت برای خلاص شدن از انتقادهای این شاعر طنز او را دیوانه خواند و راهی دارالمجانینش کرد. جالب آن که سید اشرف‌الدین حتی در دارالمجانین هم دست از سرودن شعر طنز و انتشار نسیم شمال برنداشت.

مدتی بعد، ملک‌الشعرا بهار که صاحب نفوذ سیاسی بود، او را از دارالمجانین بیرون آورد (احتمالاً با این استدلال منطقی و عقلانی که سید اشرف‌الدین، قطعاً از سلامت عقل بسیاری برخوردار است که تا آن سن و سال مجرد مانده!) و برای انتشار روزنامه به سید اشرف‌الدین کمک کرد؛ هر چند که به گفته خیلی‌ها، اشعار این دوران نسیم شمال دیگر به قوت سابق نبود. سرانجام شمع وجود این طنزپرداز پرکار در سال ۱۳۵۲ توسط

ملک‌الموت، فوت (یا فوت!) شد. عمر ما و شما که به دیدن نسیم شمال قد نداد، اما برای دیدن مزارش می‌توانیم سری به «ابن بابویه» (واقع در شهرری) بزنید.

البته در نسیم شمال هم گاه و بی‌گاه اعلان‌های تجاری منتشر می‌شد؛ از جمله این آگهی فروش خرما:

این جانب ابوالقاسم عباس‌زاده، رطب‌های شهد بسیار اعلا، خرمای بی‌هسته وارد نمودم. روبه‌روی مغازه حاجی نبی قناد. به قیمت مناسب. عجله فرمایید که تمام خواهد شد. روزه دارم من و افطارم از آن لعل لب است چون که افطار رطب در رمضان مستحب است! و در پایان این شما و این هم مشتی از خروار اشعار سید اشرف‌الدین:

شبی دختری گفت با مادرش
زمانی که می‌خفت در بسترش
که: ای مادر مهربان ادیب
نویسنده نکتۀ دان نجیب
به وقت نوشتن بدون خلاف
بگو قیمة با «غین» بود یا با «قاف»
بخندید مادر ز گفتار او
خوشش آمد از حرف و اطوار او
پس از خنده فرمود: ای نور عین
بدان قیمة نه «قاف» باشد نه «غین»
ز «قاف» و ز «غین» قیمة ناخورده کس
فقط روغن و گوشت بایست و بس
من این شعر شیرین همچون عسل
نوشتم به عنوان ضرب‌المثل

